

سید محمد کاظم سجادی‌پور، استاد روابط بین‌الملل در گفت‌وگو با «ایران»:

سیاست آمریکا درگیر منازعه «هویت» است



عکس: سجادی‌پور/ایران

گفت‌وگو

هادی خسروشاهین

سردبیر

در ادامه گفت‌وگوهایی پیشین «ایران» با دکتر سجادی‌پور درباره تحولات نظام بین‌الملل، جلسه دوم به بررسی

در دوره کارشناسی رشته علوم سیاسی، در درس «اصول روابط بین‌الملل»، معمولاً استادان به تبیین استراتژی بازیگران مختلف در نظام بین‌الملل می‌پردازند. یکی از تقسیم‌بندی‌های کلاسیک در این حوزه، تفکیک میان بازیگرانی است که طرفدار حفظ وضع موجود هستند و آنهایی که در پی تغییر وضع موجود برمی‌آیند. طبیعتاً قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه آن‌هایی که نهاد‌های بین‌المللی، برآمده از ارزش‌ها و منافع‌هایشان است، بیشتر متمایل به حفظ وضع موجودند. در حالی که قدرت‌های در حال صعود معمولاً استراتژی تغییر و بازتعریف نظم جهانی را دنبال می‌کنند. اما به نظر می‌رسد در ایالات متحده آمریکا پدیده‌ای متفاوت در حال شکل‌گیری است که این الگوی کلاسیک را تا حدی دگرگون کرده است. از آمریکا، به عنوان یکی از بنیانگذاران نظم بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم و قدرتی که نهاد‌های جهانی امروز تا حد زیادی برآمده از پیروزی آن در سال ۱۹۴۵ و تثبیت موقعیتش پس از جنگ سرد است، انتظار می‌رفت که مهم‌ترین مدافع حفظ وضع موجود باشد. این حال، در دوره ریاست جمهوری دونالد ترامپ، شاهد گرایش آشکاری تجدید نظرطلبی در نظم بین‌الملل بودیم؛ رویکردی که با پیش‌از آن بیشتر به کشورهای چون روسیه، چین و ایران نسبت داده می‌شد؛ قدرت‌هایی که طبیعی است به دلیل مشارکت اندک در شکل‌گیری نهاد‌های بین‌المللی موجود، نسبت به نظم حاکم منتقد باشند. اما اینکه خود ایالات متحده، به عنوان معمار اصلی همین نظم، در جایگاه یک قدرت تجدید نظرطلب قرار گیرد، پدیده‌ای تازه و قابل تأمل است. اگر موافق باشید، در ادامه کمی بیشتر درباره این نقش جدید آمریکا در نظام بین‌الملل و پیامدهای آن صحبت کنیم.

چند نکته کلیدی وجود دارد: اول اینکه تجدید نظرطلبی همواره پدیده‌ای پایدار در روابط بین‌الملل است. همیشه

کنشگرانی بوده‌اند که از وضع موجود راضی و خواهان حفظ آن بوده‌اند و در مقابل، گروهی ناراضی و خواهان تغییر آن. نمونه‌های تاریخی این کشمکش متعدد است: حرکت‌های ناپلئون پس از انقلاب فرانسه، آلمان پس از جنگ جهانی اول با نارضایتی از تحقیرش و تجدید نظرطلبی هیتلر مواجه شد و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه که به لشکرکشی‌ها از وضع موجود ناراضی بودند. پس از جنگ جهانی دوم، نظام بین‌المللی جدیدی شکل گرفت که عناصر آن بخشی ریشه در گذشته داشت و بخشی بر اساس نیازهای زمان ایجاد شد. نقش ایالات متحده در تأسیس نهاد‌های جدید بسیار برجسته بود: از جمله سازمان ملل متحد که کنفرانس سانفرانسیسکو در ۱۹۴۵ با رای‌های گزافی کرد و همچنین کنفرانس دامبارتن ااکس و برتون وودز که منجر به تأسیس صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی شد. ناتو نیز برای تأمین امنیت اروپایی و حفظ موقعیت ایالات متحده شکل گرفت.

اما در فضای بعد از جنگ جهانی دوم موضوعی که بر تجدید نظرطلبی آمریکا اثر گذاشته این است که ایالات متحده در ۸۰ سال پس از جنگ جهانی دوم

فرازونشیب‌های زیادی داشته است. در برخی مقاطع، این کشور جایگاه برلمان‌نازع جهانی داشته. اما به تدریج و در برخی مقاطع مانند جنگ ویتنام در سال ۱۹۷۴ یا از دست دادن ایران در ۱۹۷۹ با شکست‌های قابل توجهی مواجه می‌شد. این شکست‌ها موجب شد ایالات متحده درباره وضعیت خود تردید کند و این سؤال را مطرح کند «چرا جایگاه ما این گونه شده است؟» در مقابل، اتحاد جماهیر شوروی در برخی حوزه‌ها موقعیت خود را مستحکم‌تر کرد و این وضعیت در نهایت باعث شد ایالات متحده با یک سؤال استراتژیک مواجه شود: «چگونه می‌توانیم به جایگاه قبلی خود بازگردیم یا چگونه می‌توانیم

عمیق‌تر نقش ایالات متحده در نظم جهانی جدید اختصاص دارد. در گفت‌وگوی قبلی، دکتر سجادی‌پور به تحولات ساختاری نظام بین‌الملل، تغییر موازنه‌های قدرت و چگونگی بازتعریف مفاهیم سنتی نظم و بی‌نظمی جهانی اشاره کردند. حالا در ادامه همان بحث و با تمرکز بر رفتار و استراتژی جدید آمریکا در دوره اخیر، به موضوع تجدید نظرطلبی در رویکرد آمریکا به سیاست داخلی و خارجی آن می‌پردازیم.

خود را تطبیق دهیم؟» این سؤال استراتژیک طی ۲۰ تا ۴۰ سال گذشته باعث شکل‌گیری گرایش‌های مختلف در سیاست خارجی آمریکا شده و همچنان ادامه دارد. نکته سوم در ادامه این بحث‌ها مربوط به دوره ریگان در سال ۱۹۸۰ است. در آن زمان بازبینی گسترده‌ای در ایالات متحده آغاز شد؛ مثل اینکه چرا شوروی از حد و مرز خود فراتر می‌رود؟ چرا ما (آمریکا) در برخی حوزه‌ها شکست می‌خوریم؟ پاسخ اولیه‌ای که ارائه شد این بود که علت بخشی از مشکلات، خود ما هستیم و اگر محکم‌تر عمل کنیم، وضعیت بهتر خواهد شد. از همین رو، سیاست‌هایی مانند «جنگ ستارگان» و جریان توقف نگاه در ایالات متحده شکل گرفت و به شکل‌های مختلفی مطرح شد که هم مسائل داخلی و هم سیاست خارجی را تحت تأثیر قرار داد و این روند پس از فروپاشی اتحاد شوروی ادامه یافت.

بعد از آن در دوره‌ای که ایالات متحده احساس پیروزی کامل می‌کرد، بحث‌ها درباره «چگونگی حفظ جایگاه برتر» ادامه داشت. برخی از نخبگان دست راستی ایالات متحده بر این باور بودند که باید از قدرت نظامی خود به شکل مؤثر استفاده کنیم. نتیجه این نگاه، اقداماتی مانند جنگ عراق و جنگ افغانستان بود. بویژه حود ۱۱ سپتامبر در این زمینه به نوعی نقش کاتالیزور را ایفا کرد.

اما این پروژه‌ها با اشکالات جدی مواجه شدند: از جمله پروژه‌های مهندسی خاورمیانه که هدفشان تغییر بنیادین ایالات متحده بر این باور بودند که باید از قدرت نظامی خود به شکل مؤثر استفاده کنیم. نتیجه این نگاه، اقداماتی مانند جنگ عراق و جنگ افغانستان بود. بویژه حود ۱۱ سپتامبر در این زمینه به نوعی نقش کاتالیزور را ایفا کرد. اما این پروژه‌ها با اشکالات جدی مواجه شدند: از جمله پروژه‌های مهندسی خاورمیانه که هدفشان تغییر بنیادین ایالات متحده بر این باور بودند که باید از قدرت نظامی خود به شکل مؤثر استفاده کنیم. نتیجه این نگاه، اقداماتی مانند جنگ عراق و جنگ افغانستان بود. بویژه حود ۱۱ سپتامبر در این زمینه به نوعی نقش کاتالیزور را ایفا کرد.

در سایر سازمان‌ها و مسائل منطقه‌ای نیز همین روند دیده می‌شود. در رابطه با آمریکا لاتین، اقداماتی از جمله پیشنهاد حمله زمینی به ونزوئلا مطرح شد. علاوه بر آن، بحث‌هایی درباره الحاق کانادا یا بازگرداندن پاناما و حتی موضوع گریبنلد مطرح شد. در منطقه خاورمیانه نیز، ترامپ طرح‌هایی در مورد غزه ارائه کرد و حتی با پیشنهادهایی درباره مدیریت آن به وسیله هیأت‌مدیره‌ای که او رهبری آن را برعهده دارد، وارد شد. وجه دیگر این تجدید نظرطلبی، تغییر در قواعد و حقوق بین‌الملل است. به عنوان مثال، حمله‌ای که به ایران انجام شد، قاف‌هرگونه توجیه حقوقی بین‌المللی بود. در حالی که حقوق بین‌الملل معمولاً با نهاد‌های بین‌المللی و سازمان‌های جهانی مرتبط است. در مجموع، تجدید نظرطلبی ایالات متحده در روابط بین‌الملل بسیار گسترده و به عنوان مثال، حمله‌ای که به ایران انجام شد، قاف‌هرگونه توجیه حقوقی بین‌المللی بود. در حالی که حقوق بین‌الملل معمولاً با نهاد‌های بین‌المللی و سازمان‌های جهانی مرتبط است. در مجموع، تجدید نظرطلبی ایالات متحده در روابط بین‌الملل بسیار گسترده و به عنوان مثال، حمله‌ای که به ایران انجام شد، قاف‌هرگونه توجیه حقوقی بین‌المللی بود. در حالی که حقوق بین‌الملل معمولاً با نهاد‌های بین‌المللی و سازمان‌های جهانی مرتبط است.

در ساختار و سیاست‌های داخلی آمریکا نیز روندهای مشابهی مشاهده می‌شود. در ساختار و سیاست‌های داخلی آمریکا نیز روندهای مشابهی مشاهده می‌شود.



هانتینگتون در

آتش، به‌ویژه

در دوسه کتاب

آخرش، به این

زمینه توجیه

ویژه داشته

است. پیش از

کتاب معروفش

«برخورد

تمدن‌ها»،

او کتابی با

عنوان «هویت

آمریکایی»

نوشت که

تمرکزش بر

بحث داخلی

بود، در حالی

که «برخورد

تمدن‌ها» بحثی

بین‌المللی

است. او

در «هویت

آمریکایی» به

نکات عمیقی

اشاره می‌کند

و در سخنان

چنین

«ما» و شعار

«بازگرداندن

عظمت به

آمریکا و حتی

در حرف‌های

ترامپ می‌توان

دید

بر نیمکره غربی مسلط باشد و گروهی دیگر معتقد بودند حفظ موقعیت برتر آمریکا مستلزم تحرک و فعالیت در عرصه بین‌الملل است.

نکته سوم این است که میان انزواگرایی، بین‌الملل‌گرایی و مذاخه‌گرایی تفاوتی وجود دارد. بین‌الملل‌گرایی به این معناست که آمریکا باید در عرصه‌های مختلف فعال باشد، نظم‌دهنده باشد و موقعیت برتر خود را در جهان حفظ کند، چه از طریق دیپلماسی، چه امور نظامی و یا دیگر ابزارها که یکی از این ابزارها مذاخه نظامی است.

نکته چهارم اینکه مداخلات نظامی، به‌ویژه در هزاره جدید، به بحثی بسیار اساسی و جدی تبدیل شد. آمریکا نقطه قوتش را در نیروی نظامی می‌بیند و همیشه این گزینه به سرعت به ذهن می‌آید که می‌توان مسائل بین‌المللی را از طریق قدرت نظامی حل و فصل کرد. تقریباً هیچ رئیس‌جمهوری در آمریکا نبوده که به نوعی از قدرت نظامی استفاده نکرده باشد. با این حال، مداخلات نظامی بعد از سال ۲۰۰۳، به‌ویژه در عراق و افغانستان، بسیار شوکارا بودند. این مداخلات نه تنها نتایج مطلوب نداشت، بلکه به ضرر آمریکا بود و مردم تمایلی به هزینه‌های هنگفت و کشته دادن در سرزمین‌های دیگر نداشتند. به همین دلیل، حتی حمایت از سیاست‌هایی مثل حمایت از اسرائیل در داخل آمریکا کاهش یافته است. اما این به معنای کنار گذاشتن بین‌الملل‌گرایی نیست؛ بلکه نشان می‌دهد که آمریکا سعی دارد بین حفظ موقعیت جهانی و محدود کردن هزینه‌ها تعادل برقرار کند.

در کتاب اخیر هانتینگتون، به‌ویژه به موضوع «Who are we» اشاره شده که سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم عمدتاً در چهارچوب دوگتمان‌شکل گرفته است. نکته مهم این است که این دوگتمان، هرچند متفاوت‌اند، زمینه‌مشتترکی دارند: یکی گفتمان جهان برای آمریکا که نو محافظه‌کارانه و بایرکردی امپریالیستی است و دیگری گفتمان لیبرال‌ها که بر نقش آمریکا برای جهان تأکید دارد. «زمینه مشترک هر دو گفتمان این است که نخبگان محافظه‌کار در رهبری جهان را ایفا کنند.

به همین دلیل، شاید بتوان گفت که در طول تاریخ، تغییرات و دگرگونی‌ها در سیاست خارجی مثبت منجر شدن می‌توانستند و اوضاع تجدید نظرطلبانه باشند. اما اتفاقی که رخ داد هر دو حزب می‌بیند، این است که تجربه برای بسیاری از آنها به معنای ناآرامی نسبی «بین‌الملل‌گرایی» بود و نوعی احساس ناآرامی و ناامیدی ایجاد کرد. بنابراین، تجدید نظرطلبی آمریکا می‌تواند حاکی از آن باشد که این کشور می‌تواند از حدی به‌این‌درک‌ذهنی و ارزیابی نخبگان نسبت‌داد، یعنی آنها منطقه بود، اما نتایج معکوس به همراه شکل گرفت و به شکل‌های مختلفی مطرح شد که هم مسائل داخلی و هم سیاست خارجی را تحت تأثیر قرار داد و این روند پس از فروپاشی اتحاد شوروی ادامه یافت.

نکته مهم این است که این گرایش محدود به جناح راست جدید نیست؛ حتی برخی چهره‌های کهنه کار حزب دموکرات و بخشی از نخبگان اقتصاد و سیاست، نسبت به اثرات جهانی شدن و بهره‌برداری از نهاد‌های بین‌المللی ابراز تردید دارند. نمونه‌ی بارز آن، سخنرانی جیک سالوان در مؤسسه واشنگتن در سال ۲۰۲۲ است که جهانی شدن و تجارت جهانی را تهدید می‌کند، نظر شما در این خصوص چیست؟

نکات بسیار مهمی را مطرح کردید. برای تکمیل توضیح باید بگویم که تجدید نظرطلبی در ایالات متحده همواره وجود داشته و خواهد داشت، زیرا آمریکا یکی از پویاترین جوامع سیاسی جهان دارد. در این جامعه سیاسی، مجادله، بحث و گفت‌وگو همیشه جریان دارد و هیچ نیرویی نمی‌تواند یک‌طرفه همه قدرت را قبضه کند. به همین دلیل، وقتی گروهی در قدرت است، مخالفین حرف می‌زنند و این رفت‌وآمد و گفت‌وگو با تجدید نظرطلبی پیوسته هماهنگ است. نکته دوم اینکه تمایل آمریکا به انزواگرایی یا بین‌الملل‌گرایی ریشه‌ای کهن دارد. از آغاز تأسیس آمریکا این بحث وجود داشته است؛ عده‌ای معتقد بودند آمریکا می‌تواند صرفاً با خود زندگی کند و به تنهایی نیازهایش را تأمین کند نهایت اینکه

می‌کند. وقتی زمینه داخلی شکل می‌گیرد و این دغدغه‌ها در نخبگان و سیاست‌گذاران مطرح می‌شود، طبیعی است که دال‌ها و عناصر گفتمان‌های بین‌المللی هم دچار تحول و تغییر اساسی شوند. در دوره‌ای که دموکرات‌ها در قدرت بودند، با گسترش آزادی‌های مدنی، گاهی این فضا به حد افراط می‌رسید و این وضعیت موجب تقویت نگرش‌های خطرگرایانه در میان گروه‌های کلاسیک شد. به‌ویژه هنگامی که موقعیت اقلیت‌ها بهبود یافت و مهاجرین، به‌ویژه آسیایی‌ها، نقش پررنگ‌تری در جامعه پیدا کردند. آمریکا در طول تاریخ خود چندین موج مهاجرتی داشته است؛ مهاجرین اولیه عمدتاً اروپایی بودند، اما امروزه مهاجران آسیایی، به‌ویژه از هند، نقش قابل توجهی در نیروی کار ماهر و اقتصاد کشور ایفا می‌کنند. این تغییر ترکیب جمعیتی زمینه‌نگرانی و خطرگرایی را ایجاد کرده است و گروه‌هایی که احساس می‌کنند جایگاه‌شان در حال تضعیف است، به آن واکنش نشان می‌دهند. در همین راستا نمی‌توان گفت که جهانی شدن باعث پیروزی یا شکست آمریکا شده است بلکه جهانی شدن باعث شده گروه‌هایی در آمریکا بازنده و برخی دیگر برنده شوند. بازنده‌ها غالباً افسار حاشیه‌نشین شهرها و ایالت‌های دورافتاده هستند که به زنجیره اقتصاد جهانی متصل نشده‌اند. برنده‌ها اغلب مهاجرین ماهر، چه آسیایی و چه غیرآسیایی هستند که فرصت‌هایی به دست می‌آورند که پیش از در اختیار آمریکایی‌های سفیدپوست بود. بر اساس همین زمینه، دو گرایش شکل می‌گیرد: عده‌ای با امید به جایگاه ناکه می‌کنند و به فرصت‌های مهاجران می‌نگرند و عده‌ای دیگر با ترس و نگرانی از تغییر هویت و جایگاه آمریکا مواجه‌اند. از این رو، گفتمان بازگشت به امنیت، محافظه‌کاران و جریان‌هایی مانند ترامپ، به‌ویژه در دور دوم، حول مفهوم خطر و تهدید شکل گرفته است؛ خطر از دست رفتن هویت آمریکا و نابودی «متن داخلی» آن؛ این زمینه داخلی همان بستری است که ترامپ و تیمش از آن برای اجرای سیاست‌های خود بهره‌برده‌اند.

در همین راستا، دستورالعمل سیاسی ترامپ و تیمش نوعی شورش علیه سیاست‌های گروه مقابل از دهه ۱۹۶۰ میلادی است. دهه ۶۰ دوره جنبش‌های مدنی و مبارزه برای حقوق سیاه‌پوستان بود که به دستورالعملی مانند حق رأی و قوانین تبعیض مثبت منجر شدن. این قوانین تضمین می‌کردند که اقلیت‌ها در شرایط مساوی در فرصت‌های استخدامی و موقعیت‌های دیگر به حق خود برسند. تیم ترامپ به صراحت علیه این دستورالعمل موضع گرفته است و بر مفاهیمی مانند «مخالفت با تنوع» تأکید می‌کند. اگر بازگردیم به گفت‌وگوی هانتینگتون، این تنوع با هویت یکسان آمریکایی تفاوت دارد ولی در این سه دهه آمریکا متنوع شده و مهاجرین جاهای قدرت گرفتند. نمونه متأخر آن نیز شهردار شدن «زهران مدانی» در نیویورک بود. یک جوان مسلمان شیعه مهاجر به عقاید ضد اسرائیلی دارد.

نکته بعدی به موضوع «inclusion» یا یک مورد استثنائی. دوم، گروهی که از ترامپ حمایت می‌کنند، برخی از آنان تندرزن‌تر از خود او هستند و در اصل محافظه‌کاری جدید، نمونه اخیر آن، تجدید نظرطلبانه متفاوتی دارند. این گروه برنامه‌های خود را با دستورکار جمهوری خواهی دنبال می‌کنند.

در میان این افراد، مارکو رابو-و-وزیر خارجه است-نماد گرایش نومحافظه‌کاری دوره بوش است. او معتقد است که باید کشوره را تسلیه کرد و از نیروی نظامی به شکل مؤثر استفاده کرد؛ دیدگاهی که در سیاست خارجی او نمود دارد.

فرد دوم که برنامه‌ای برای ریاست جمهوری دارد، جی دی ونس، معاون ترامپ است. او نماینده گرایش انزواگرایانه است، البته نه به معنای خارج شدن کامل از جهان، بلکه با تأکید بر اجتناب از هزینه‌های غیرضروری. در سخنرانی‌های خود، بویژه در اینجا یک نکته مهم وجود دارد، اگرچه رئیس‌جمهوری آمریکا از قدرت بالایی برخوردار است اما نظام سیاسی این کشور بر «Cheak and Balance» یا ایجاد تعادل میان قوا مبتنی است. با این حال در ۹ ماه گذشته، ترامپ عمدتاً بر صدور فرمان‌های اجرایی که به آن «Executive Order» گفته می‌شود تکیه کرده است. این فرمان‌ها به قدری گسترده بوده‌اند که عملاً اثر رئیس‌جمهوری سایه‌وار بر تمام ساختارها گسترده شده و نقش قوه مقننه را محدود کرده است.

یکی از نمونه‌های جالب، فعالیت‌های حقوقی دوران انتخابات بود. در دوره‌ای که ترامپ برای دور دوم مبارزه می‌کرد، پرونده‌های حقوقی متعددی علیه او مطرح شد و دو یا سه کمپانی بزرگ حقوقی آمریکا در شکایت‌ها دخیل بودند. یکی از فرمان‌های اجرایی او بعد از رئیس‌جمهوری شدن علیه این شرکت‌ها بود و چهار کمپانی حقوقی به اصطلاح «تحریم» یا با مجازات سنگین مواجه شدند.

در حوزه سیاست خارجی نیز اقدامات ترامپ قابل توجه بود. به عنوان مثال، در قهیه حمله اسرائیل به قطر که واکنش آمریکا بسیار جدی و سریع بود. دولت

ترامپ با فشار بر تائیان‌ها، او را مجبور به عذرخواهی از قطر کرد و علاوه بر این، فرمان اجرایی دیگری صادر شد که امنیت قطر توسط آمریکا تضمین شود؛ امری که سابقه نداشت و معمولاً نیازمند تصویب کنگره است، هرچند بعداً وعده شد که به مجلس ارائه خواهد شد. به‌طور کلی، این فرمان‌های اجرایی دانست که تأثیرات داخلی و خارجی گسترده‌ای داشته است. حتی در بعد انتقام‌گیری، ترامپ نهاد‌ها و مؤسسات داخلی و بین‌المللی آمریکا را هدف قرار داده و بسیاری از آنها را عملاً نابود کرده است. به عنوان مثال، وزارت آموزش و پرورش به شکل قابل توجهی ضعیف شده و برخی مؤسسات بین‌المللی آمریکا نیز از کار افتاده‌اند. او از فرصت‌هایی مانند تعطیلی دولت (Shut Down) بهره برد و تعداد زیادی از کارمندان دولتی را اخراج کرد.

در مقابل، چه چیزی جایگزین شده است؟ سیاست مبتنی بر محورت فرد؛ یعنی تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌ها شدت فردی شده‌اند. این روند فردی شدن نه تنها در داخل آمریکا نمود یافته، بلکه به عرصه روابط بین‌الملل نیز تسری پیدا کرده است؛ به‌نحوی که دیگر کسی به وزارت خارجه یا پنتاگون مراجعه نمی‌کند و عملاً همه امور به ترامپ ختم می‌شود. جالب آنکه روانشناسی این رفتار برای همگان شناخته شده است و به نظر می‌رسد زمینه‌های داخلی و بین‌المللی به نقطه‌ای رسیده‌اند که تصمیم‌گیری‌ها به سیاست‌گذاری‌ها در آمریکا، کاملاً حول محور یک فرد و دیدگاه او شکل می‌گیرد. اما نکته آخر این است که تاریخ ایالات متحده از ابتدا تاکنون الگوی تقریباً تکراری‌ای را نشان می‌دهد. همان‌طور که اشاره کردیم، دو گفتمان اصلی وجود دارد، اما صرفاً محدود به این دو نیست. در واقع، در آمریکا حرکت‌های آونگی قابل مشاهده است؛ یعنی گاهی یک گرایش فراپی غالب می‌شود و پس از آن، واکنش‌های متضاد شکل می‌گیرد.

به عنوان مثال، گروه‌هایی با گرایش به محدود کردن آزادی‌های مدنی، مانند جریان ترامپ، به افراطی‌ترین شکل خود ظهور پیدا می‌کنند. در مقابل، حرکت‌های تازه‌ای نیز شروع می‌شوند؛ نمونه اخیر آن، تظاهرات منسجم بیش از ۷ میلیون نفر در ۲۶۰۰ نقطه در سراسر آمریکا بود که حدود ۱۰۰۰۰ نفر رخ داد و در تاریخ معاصر این کشور به ندرت دیده می‌شود. این در حالی است که تظاهرات پیشین در ژوئن، توجه کمتری جلب کرده بود و می‌توان آن را آغاز حرکت آونگی دانست. ظهور شخصیت‌هایی مانند مددانی در نیویورک نیز با وجود همه سرو صداهای راست‌گرایانه، نشانه‌ای از همین حرکت آونگی در سیاست داخلی آمریکا است که بازتاب‌هایی در عرصه بین‌الملل نیز دارد. در همین دوره، دو سناریو برای

طوالتی تر شدن این روند وجود دارد: اول، مهاجرین جاهای قدرت گرفتند. نمونه متأخر آن نیز شهردار شدن «زهران مدانی» در نیویورک بود. یک جوان مسلمان شیعه مهاجر به عقاید ضد اسرائیلی دارد. نکته بعدی به موضوع «inclusion» یا یک مورد استثنائی. دوم، گروهی که از ترامپ حمایت می‌کنند، برخی از آنان تندرزن‌تر از خود او هستند و در اصل محافظه‌کاری جدید، نمونه اخیر آن، تجدید نظرطلبانه متفاوتی دارند. این گروه برنامه‌های خود را با دستورکار جمهوری خواهی دنبال می‌کنند.

در میان این افراد، مارکو رابو-و-وزیر خارجه است-نماد گرایش نومحافظه‌کاری دوره بوش است. او معتقد است که باید کشوره را تسلیه کرد و از نیروی نظامی به شکل مؤثر استفاده کرد؛ دیدگاهی که در سیاست خارجی او نمود دارد.

فرد دوم که برنامه‌ای برای ریاست جمهوری دارد، جی دی ونس، معاون ترامپ است. او نماینده گرایش انزواگرایانه است، البته نه به معنای خارج شدن کامل از جهان، بلکه با تأکید بر اجتناب از هزینه‌های غیرضروری. در سخنرانی‌های خود، بویژه در اینجا یک نکته مهم وجود دارد، اگرچه رئیس‌جمهوری آمریکا از قدرت بالایی برخوردار است اما نظام سیاسی این کشور بر «Cheak and Balance» یا ایجاد تعادل میان قوا مبتنی است. با این حال در ۹ ماه گذشته، ترامپ عمدتاً بر صدور فرمان‌های اجرایی که به آن «Executive Order» گفته می‌شود تکیه کرده است. این فرمان‌ها به قدری گسترده بوده‌اند که عملاً اثر رئیس‌جمهوری سایه‌وار بر تمام ساختارها گسترده شده و نقش قوه مقننه را محدود کرده است.

یکی از نمونه‌های جالب، فعالیت‌های حقوقی دوران انتخابات بود. در دوره‌ای که ترامپ برای دور دوم مبارزه می‌کرد، پرونده‌های حقوقی متعددی علیه او مطرح شد و دو یا سه کمپانی بزرگ حقوقی آمریکا در شکایت‌ها دخیل بودند. یکی از فرمان‌های اجرایی او بعد از رئیس‌جمهوری شدن علیه این شرکت‌ها بود و چهار کمپانی حقوقی به اصطلاح «تحریم» یا با مجازات سنگین مواجه شدند.

در حوزه سیاست خارجی نیز اقدامات ترامپ قابل توجه بود. به عنوان مثال، در قهیه حمله اسرائیل به قطر که واکنش آمریکا بسیار جدی و سریع بود. دولت



با این زمینه می‌توانید متن و فیلم کامل این گفت‌وگو را بخوانید.